

محمد بنده و فرستاده اوست و از حروریان بیزارم» اما او را پیش می بردند و گردنش را می زدند، تا بیست و چند کس کشته شد.

به گفته ابومعشر و اقدی، در این سال سعید بن عاص عامل مدینه سالار حج بود.

پس از آن سال پنجاه و چهارم در آمد.

سخن از حوادث سال پنجاه و چهارم

غزای زمستانی محمد بن مالک و غزای تابستانی معن بن یزید سامی به سرزمین روم در این سال بود.

به گفته اقدی در همین سال جناده بن ابی امیه به دریا نزدیک قسطنطنیه جزیره ای را گشود که ارواد نام داشت.

گوید: تبیع پسر زن کعب می گفت: «وقتی این پله که می بینید کنده شود وقت رفتن ماست.»

گوید: بادی شدید وزید و پله را کند و خبر مرگ معاویه آمد با نامه یزید و دستور بازگشت، پس ما بازگشتیم، پله ویران ماند و رومیان آسوده خاطر شدند.

در همین سال معاویه، سعید بن عاص را از مدینه برداشت و مروان بن حکم را عامل آنجا کرد.

سخن از سبب عزل سعید و گماشتن مروان

جویریة بن اسما گوید: معاویه، مروان و سعید بن عاص را برضد همدیگر تحریک می کرد، به سعید بن عاص که عامل مدینه بود نوشت که خانه مروان را

ویران کن، اما ویران نکرد. بار دیگر نامه نوشت که ویران کند اما نکرد.

گوید: معاویه او را برداشت و مروان را ولایتدار کرد.

اما به گفته محمد بن عمر، معاویه به سعید بن عاص نامه نوشت و دستور داد که همه اموال مروان را بگیرد و خالصه (صافیه) کند. فنك را نیز که به مروان بخشیده بود پس بگیرد.

گوید: سعید به معاویه در این باب نامه نوشت و گفت: «وی خویشاوند نزدیک است» معاویه بار دیگر نوشت و دستور داد اموال مروان را خالصه کند. سعید هر دو نامه را بر گرفت و به کنیز کی سپرد.

گوید: وقتی سعید از کار مدینه معزول شد معاویه به مروان بن حکم نوشت و دستور داد که اموال حجاج سعید بن عاص را بگیرد. نامه را همراه عبدالملک پسر خویش برای سعید فرستاد و گفت: «اگر چیزی بجز نامه امیر مؤمنان بود اعتنا نمی کردم.»

سعید دو نامه را که معاویه درباره اموال مروان به او نوشته بود دستور گرفتن آنها را داده بود خواست و پیش مروان برد. مروان گفت: «وی بیشتر از آنچه مای کنیم رعایت ما را می کرده است.» و از گرفتن اموال سعید خودداری کرد.

آنگاه سعید به معاویه نوشت:

«عمل امیر مؤمنان شگفت آور است که ما خویشاوندان را با هم «کینه توزی کند، امیر مؤمنان با آن سردباری و صبوری و گذشت، همان می کند که از بیگانگان نیز ناخوشایند است که میان ما تفرقه و دشمنی می افکند که فرزندانمان به ارت برند. به خدا اگر فرزندان بسک پدر نبودیم و رابطه ای جز همدلی بر باری خلیفه مظلوم نبود، می باید این را «رعایت کنیم، اما خویشاوندی بهتر است.»

معاویه بدو نامه نوشت و عذر خواست و گفت که رفتاری بهتر از این خواهد

داشت.

اکنون به حدیث جویریة بن اسما باز می گردیم.
 گوید: وقتی مروان ولایتدار شد معاویه به او نوشت که: خانه سعید را ویران کن و اوقعه * فرستاد و برنشست که خانه را ویران کند.
 سعید بدو گفت: «ای ابو عبدالمکک خانه مرا ویران می کنی؟»
 گفت: «آری، امیر مؤمنان به من نوشته، اگر نوشته بود خانه خودم را هم ویران کنم می کردم.»

گفت: «اما من این کار را نمی کردم.»
 گفت: «اگر به تو نوشته بود ویران می کردی.»
 گفت: «هرگز، ای ابو عبدالمکک»
 گوید: آنگاه به غلام خویش گفت: «برنامه معاویه را پیش من آر.»
 گوید: پس نامه معاویه را که درباره ویرانی خانه مروان به سعید بن عاص نوشته بود بیاورد.
 مروان گفت: «ای ابو عثمان به تو نوشته بود خانه مرا ویران کنی، اما نکردی و به من نگفتی؟»

گفت: «هرگز خانهات را ویران نمی کردم و منت سار تو نکردم، معاویه می خواست ما را به جان دم اندازد.»
 مروان گفت: «پدر و مادرم به فدایت به خدا حرمت و اعتبار تو از همه ما بیشتر است.»

گوید: مروان باز کشت و خانه سعید را ویران نکرد.

ابو محمد بن ذکوان قرضی گوید: سعید بن عاص پیش معاویه آمد که بدو گفت:

«ای ابو عثمان، ابو عبدالمکک چطور بود.»

گفت: «ولایت ترا به نظام آورده و فرمان ترا به کار می‌بندد»

گفت: «همانند نانداری است که پخته‌اند و او می‌خورد.»

گفت: «ایدا، به‌خدا ای امیرمؤمنان بامردمی سروکار دارد که نازیانه برای آنها نمی‌توان برداشت و شمشیر بر آنها روانیست همانند تیر به هم پیوسته‌اند، تیری به نفع تو است و تیری به ضررت.»

گفت: «چه چیز شما را از هم دور کرده است؟»

گفت: «از من بر اعتبار خویش بیمناک است، من نیز بر اعتبار خویش از او بیمناکم.»

گفت: «رفتار تو با وی چگونه است؟»

گفت: «در غیاب، او را خرسند می‌کنم، در حضور نیز او را خرسند می‌کنم.»

گفت: «ای ابو‌عثمان در این گرفتاریها ما را رها کردی؟»

گفت: «بله، ای امیرمؤمنان بارگزاران بردم که به دور اندیشی حاجتم نباشد، نزدیک مانده‌ام، اگر دعوتم کنید می‌پذیرم، اگر بروی بروم.»

در این سال معاویه سمرقند بن‌چندب را از بصره برداشت و عبدالله بن عمرو بن غیلان را بر آنجا گماشت.

علی بن محمد گوید: عبدالله بن عمرو بن غیلان ششماه ولایتدار بصره بود و عبدالله بن حصین را سالار نگهبانان خویش کرده بود. در این سال معاویه، عبدالله بن زیاد را ولایتدار خراسان کرد.

سخن از سبب ولایتداری

عبدالله بن زیاد بر خراسان

محمد بن ابان قرشی گوید: وقتی زیاد مرد عبدالله پیش معاویه رفت که از او پرسید: «برادرم کی را بر کوفه گماشت؟»

گفت: «عبدالله بن خالد بن اسید»

گفت: «کی را بر بصره گماشت؟»

گفت: «سمره بن جندب قراری»

معاویه گفت: «اگر پدرت به کارت گرفته بود، به کارت می گرفتیم.»

عبدالله بدو گفت: ترا به خدا کاری کن که پس از تو کسی به من نگوید:

«اگر پدرت و عمویت ترا ولایتدار کرده بود ولایتدارت می کردم.»

گوید: و چنان بود که وقتی معاویه می خواست یکی از بنی حرب را به کار

گیرد او را ولایتدار طایف می کرد، اگر کار او را می پسندید ولایتداری مکه را نیز به

او می داد و اگر خوب ولایتداری می کرد قله رو خویش را خوب سامان می داد،

مدینه را نیز به او می داد.

گوید: و چنان بود که وقتی کسی را ولایتدار طایف می کرد می گفتند: «وی

ابجد (ابی جاد) می خواند» و چون او را ولایتدار مکه نیز می کردند می گفتند: «قرآن

می خواند» و چون ولایتدار مدینه نیز می کرد می گفتند: «مهارت یافت.»

گوید: وقتی عبدالله آن سخن بگفت معاویه او را ولایتدار خراسان کرد و بدو گفت:

«سنوری که به تو داده ام همانست که به دیگر عاملانم می دهم، اما سفارش خاص

خویشاوندی را نیز به تو می کنم که از خاصان منی، بسیار را به اندک بفروش. مراقب

خویشن باش. از دشمن به همین سر کن که تکلیف خویش را انجام دهد تا به

رحمت نیفتی و ما را نیز به رحمت نیندازی. در خویش را به روی گمان باز نگهدار

تا تو و آنها همدیگر را توانید شناخت. وقتی به کاری مصمم شدی با مردم بسگوی و

هیچکس طمع تغییر آن نبرد و تقاضای تغییر نکند. وقتی با دشمن روبه روشدی و

روی زمین بر تو چیره شدند، نباید روی زمین را از دست تو بگیری، و وقتی پاران تو

حاجت همیاری داشتند از همیاری آنها دریغ مکن.»

ابن اسحاق گوید: وقتی معاویه عبدالله بن زیاد را ولایتدار کرد بدو گفت:

«از خدا بترس و چیزی را به فرس خدا مرجح مدار که ترس خدا پاداش نیک دارد. آبروی خویش را از آلابش بدار. وقتی بیسانی کردی وفا کن، بسیار را به انسند مفروش، هیچ کاری را فاش مکن تا مصمم شوی و چون فاش کردی کسی آنرا تعبیر ندهد. وقتی با دشمن مقابل شدی از همه بیشتر بکوش قسمت مطابق کتاب خدای کن. هیچ کس را به چیزی که حق ندارد امیدوار مکن و هیچ کس را از حقی که دارد نومید مکن.»

آنگاه با وی وداع گفت.

مسلمه گوید: عبدالله در آخر سال پنجاه و سوم از شام در آمد در این وقت بیست و پنج سال داشت. اسلم بن زرعه کلابی را از پیش سوی خراسان فرستاد که جرگت کرد. جعد بن قیس سری با وی از شام در آمد که پیش روی اورثای زیاد می خواند و عبدالله آن روز چندان گریست که عمامه اش بیفتاد.

گوید: عبدالله به خراسان رسید، آنجا از نهر گذشت و سوار شتر مسوی کوهستان بخارا رفت. وی نخستین کس بود که با سپاه از کوهستان بخارا عبور کرده بود، و رامش را با یک تپه بیکندگشود و گروه بخار به را آنجا فراهم کرد.

گوید: عبدالله در بخارا با ترکان تلاقی کرد. فبیخ خاتون زن شاهشان همراه وی بود، وقتی خدا هزیمشان کرد فرصت نشد که هر دو پاپوش خویش را به پا کنند، یکی را به پا کرد و دیگری به جا ماند که به دست مسلمانان افتاد و جوراب را به دو بست هزار درم قیمت کردند.

عباد بن حصن گوید: هیچکس را دلیرتر از عبدالله بن زیاد ندیدم، جمعی از ترکان در خراسان به ما حمله بردند، دیدمش که می جنگید و به آنها حمله می برد و ضربت می زد و از دیده آنها می شد؛ آنگاه پرچم خویش را بلند می کرد که خون آن می چکید.

مسلمه گوید: بخار به که عبدالله به بصره شان آورد، دوهزار کس بودند که همگی

خوب آبراندازی می‌کردند .

گویند: حملهٔ ترکان که در ایام زیاد در بخارا رخ داد از حمله‌های مهم خراسان بود.

هدلی گویند: حمله‌های خراسان پنج بود: احنف بن قیس با چهار حمله مقابله کرد: یکی میان قهستان و ابرشهر بود و سه حمله در مرغاب حملهٔ پنجم حملهٔ فارن بود که عبدالله بن خازم آنرا درهم شکست.

مسلمه گویند: عبدالله بن زیاد دو سال در خراسان بود.

به گفتهٔ واقفی و ابومعشر در این سال مروان بن حکم سالار حج بود که عامل مدینه نیز بود. عامل کوفه عبدالله بن خالد و بی‌قولی صحاح بن قیس بود. عامل بصره بن عبدالله عمرو بن عیلان بود.

آنگاه سال پنجاه و پنجم در آمد.

سخن از حوادث
سال پنجاه و پنجم

به گفتهٔ واقفی از جمله حوادث این سال غزای زمستانی سفیان بن عوف از دی بود
به سرزمین روم .

بعضی دیگر گفته‌اند: آنکه در این سال به غزای زمستانی سردمین روم رفت
عروه بن محرز بود.

بعضی دیگر گفته‌اند: عبدالله بن قیس فزاری به غزای زمستانی رفت .

بعضی دیگر گفته‌اند مالک بن عبدالله بود.

در همین سال معاویه، عبدالله بن عمرو بن عیلان را از بصره برداشت و عبدالله

این زیاد را ولایتدار آنجا کرد.

سخن از اینکه چرا معاویه
عبدالله را از بصره برداشت
و عبیدالله را کشت؟

علی بن محمد گوید: عبدالله بن عمرو بن عبیلان بر منبر بصره سخن می‌گسرد
یکی از مردم بنی‌ضیه ریگت بر او پرتابید.
به گفته ابوالحسن این کس جیسیر نام داشت پسر ضحاک و یکی از مردم بنی
صراز بود.

گريد: عبدالله گفت دست او را بریدند و شعری به این مضمون خواند:
«شعوانی و اطاعت و تسلیم

«برای بنی‌تمیم بیشتر است و مناسبتر»

آنگاه بنی‌ضیه پیش وی آمدند و گفتند: «یار ما با حویشش بد کرد امیر نیز
در کار عقوبت وی افراط کرد، بیم داریم خبر وی به امیر مؤمنان رسد و از نزد وی
دستور عقوبتی خاص یا عام برسد، اگر رای امیر باشد نامه‌ای نویسد که یکی از ما
پیش امیر مؤمنان برد و ضمن آن خبر دهد که دست این شخص را از روی بدگمانی
بریده و سبب آن روشن نبوده است»

پس عبدالله نامه‌ای به معاویه نوشت و آنرا نگهداشتند تا سال نود رسیده.
به گفته ابوالحسن بیشتر از ششماه نگه داشتند.

گوید: آنگاه عبدالله سوی معاویه رفت، ضحیان نیز برفتند و گفتند: «ای
امیر مؤمنان، دست یار ما را به دستم برید و اینک نامه‌ای که به تو نوشتند،
معاویه نامه را خواند و گفت: «تصاحب از عاملان من روانیست و انجام شدنی
نیست اگر خواهید به یار شما عرامت (ویه) دهم.»

گفتند: «گرامت بده»

گوید: پس معاویه غرامت وی را از بیت‌المال بداد و عبدالله را معزول کرد و گفت: «هر که را می‌خواهید ولایتدار شهر شما کنم معین کنید.»

گفتند: «امیر مؤمنان برای ما معین کند.»

گوید: معاویه زای مردم بصره را دربارهٔ ابن‌عامر می‌دانست از این رو گفت: «ابن‌عامر را که اعتبار و عفاف و پاک سیرتی او را دانسته‌اید می‌خواهید؟»

گفتند: «امیر مؤمنان بهتر داند.»

معاویه ابن‌سخن را مکرز می‌کرد تا آنها را بیازماید، آنگاه گفت: «برادر زاده‌ام عبدالله بن زیاد را ولایتدار شما کردم.»

علی بن محمد گوید: معاویه به سال پنجاه و پنجم عبدالله بن عمرو را از بصره برداشت و عبدالله بن زیاد را ولایتدار آنجا کرد. عبدالله نیز اسلم بن زرعه را بر خراسان گماشت که غزایی نکرد و جایی را نگشود.

گوید: «عبدالله عبدالله بن حصن را سالار نگهبانان خویش کرد، قضا را به زراره بن اوفی داد، سپس او را معزول کرد و قضا را به ابن‌اذینه عبدی داد.

در همین سال معاویه، عبدالله بن خالد بن اسید را از کوفه برداشت و ضحاک ابن قیس فهری را بر آنجا گماشت.

در این سال مروان بن حکم سالار حج بود، این را از ایسومعشر روایت کرده‌اند.

آنگاه سال پنجاه و ششم در آمد.

سخن از حوادث سال

پنجاه و ششم

در این سال جناده بن ابی‌امیه و به قولی عبدالرحمان بن مسعود به عزای زمستانی به سرزمین روم رفت.

گویند: در این سال یزید بن شجرة رها وی به غزای در یارفت و عیاض بن حارث به غزای خشکی.

در این سال چنانکه در روایت ابی معشر آمده عتبه بن ابی سفیان سالار حج بود.

و هم در این سال به ماه رجب معاویه عمره کرد.

در همین سال معاویه مردم را دعوت کرد که با پسرش یزید به جانشینی وی بیعت کنند و او را ولیعهد خویش کرد.

سخن از سبب

ولیعهدی یزید

شعبی گویند: مغیره پیش معاویه آمد و خواست که او را از کار معاف دارد و از تبعث شکایت کرد. معاویه او را از کار برداشت و می خواست سعید بن عاص را ولایتدار کند. دبیر معاویه از ابن خبیر باقت و پیش سعید رفت و به او خبر داد. یکی از مردم کوفه ربیع، با ربیع، نام از مردم خزاعه پیش سعید بود، وی پیش مغیره رفت و گفت: «ای مغیره بندارم امیر مؤمنان از تو آزاده است. ابن خنیس دبیر ترا پیش سعید بن عاص دیدم که بدو خبر داد که امیر مؤمنان او را ولایتدار کوفه می کند.»

مغیره گفت: «چرا شعر اعشی را به یاد نداشت که گوید:

«مگر پروردگارت نبود که به محنت افتادی

«شاید پروردگارت کمک کند»

نامل باید، تا من پیش یزید روم، آنگاه پیش یزید رفت و درباره بیعت، با وی سخن کرد که یزید این را با پدر خویش بگفت که مغیره را سوی کوفه باز فرستاد.

گویند: دبیر مغیره، ابن خنیس پیش وی آمد و گفت: «با نودغلی نکرדם و

خیانت نیاوردم، ولایتداری ترا نیز ناخوش نداشتم اما سعید را بر من منتهی بود و حق خدمتی، خواستم سپاس او را داشته باشم. و مغیره از او خوشنود شد و به کار دبیری باز برد.

گوید: مغیره در کار بیعت یزید بکوشید و در این باب کس پیش معاویه فرستاد.

مسلّمه گوید: وقتی معاویه می‌خواست برای یزید بیعت بگیرد به زیاد نامه نوشت و از او مشورت خواست، زیاد عبید بن کعب نمیری را پیش خواند و گفت: «هر مشورت خواهی را معتمدانی باید و هر رازی را امانتداری شایند. مردم دو صفت دارند: فاش کردن راز و گفتن اندرز بانا کس. راز دار یکی از دو کس است: یا مرد آخرت که امید ثواب دارد یا مرد دنیا که شرف نفس دارد و عقلی که حرمت او را حفظ کند. و من این چیزها را در تو آزموده‌ام و پسندیده‌ام، ترا برای کاری خوانده‌ام که به نامه تیران گفت. امیرمؤمنان به من نوشته که عزم دارد برای یزید بیعت بگیرد و از جنبش مردم بیم دارد و امید دارد موافقت کنند و از من مشورت خواسته. کسار مسلمانی و سامان آن سخت مهم است، یزید لایبالی است و سهل انگار و دل‌بسته شکار، امیرمؤمنان را ببین و پیغام من برسان و خرده کاری های یزید را با وی در میان نه و بگو که در این کار تأمل باید که منظور بهتر انجام می‌شود، شتاب مکن که وصول به هدف با تأخیر، بهتر از آنکه با شتاب از دست برود.»

عبیدالله گفت: «جز این مطلب دیگر نیست؟»

گفت: «چه مطلبی؟»

گفت: «رای معاویه را به تباهی مبر و پسرش را منور وی مکن. من یزید را نهانی می‌بینم و از جانب تو می‌گویم که امیرمؤمنان به تر نامه نوشته و در باره بیعت او مشورت خواسته و تواز مخالفت مردم بیم داری به سبب پاره‌ای چیزها که از او نمی‌پسندند و رای تو این است که این چیزها را رها کند که حجت امیرمؤمنان بسا

مردم فوی شود و کار نو آسان شود، بدین سان یزید را اندرز داده‌ای و امیرمؤمنان را خشنود کرده‌ای و از نگرانی‌ای که در مورد کار امت داری برکنار مانده‌ای.»
 زیاد گفت: «سخن درست‌گفتنی به برکت خدای حرکت کن، اگر نتیجه گرفتنی سپاس تو داریم و اگر خطایی بود از سرذغلی نیست و انشاءالله از تو دور ماند.»

گفت: «ما آنچه دانیم گوئیم و قضای خدا طبق علم او رود.»

گویید: عید پیش یزید رفت و با وی گفتگو کرد، زیاد نیز به معاویه نامه نوشت و گفت تا مل کند و شتاب نیارد. معاویه این را پذیرفت و یزید از بسیاری کارهای خود دست برداشت، پس از آن عید پیش زیاد بازگشت که ثیولی بدو داد.

علی بن محمد گوید: وقتی زیاد بعمر معاویه نامه‌ای را خواست و بر مردم فروخواند که اگر بعمر یزید جان‌نشین اوست، یزید ولیعهد شد و از همه مردم برای او بیعت گرفت مگر پنج کس.

ابن عون گوید: «همه مردم با یزیدین معاویه بیعت کردند، مگر حسین بن علی و عبدالله بن عمرو و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن ابی بکر و عبدالله بن عباس و چون معاویه به مدینه آمد حسین بن علی را خواست و گفت: «برادر زاده‌ام، مردم همه باین کار گردن نهاده‌اند مگر پنج کس از فریش که تو راهشان می‌بری، برادر زاده‌ام ترا به مخالفت من چه حاجت؟»

گفت: «من راهشان می‌برم.»

گفت: «بله، تو راهشان می‌بری.»

گفت: «آنها را بخواه اگر بیعت کردند من نیز یکی از آنها هستم و گسره

درباره من با شتاب کاری نکرده‌ای.»

گفت: «آنوقت بیعت می‌کنی؟»

گفت: «آری»

گويد: از او قول خواست که گفتگویشان را به هیچ کس خبر ندهد.

گويد: نخست طفره رفت و عاقبت قول داد و بیرون رفت.

ابن زبیر یکی را در راه وی نشانیده بود که گفت: «برادرت ابن زبیر می گوید

چه شد؟» و چندان اصرار کرد که چیزی از او در آورد.

گويد: معاویه پس از حسین، ابن زبیر را خواست و گفت: «همه مردم به این

کار گردن نهاده اند مگر پنج کس از قریش که تو راهشان می بری. ای برادر زاده

تو را به مخالفت چه حاجت؟»

گفت: «من راهشان می برم؟»

گفت: «بله، تو راهشان می بری»

گفت: «آنها را بخواه اگر بیعت کردند من نیز یکی از آنها هستم و کسری»

در باره من باشتاب کاری نکرده ای»

گفت: «آنوقت بیعت می کنی؟»

گفت: «آری»

گويد: خواست از او قول بگيرد که گفتگویشان را به هیچ کس خبر ندهد.

اما ابن زبیر گفت: «ای امیر مومنان مادر حرم خدا عزوجل هستیم و پیمان با خداستگین

است» و قبول نداد و بیرون شد.

گويد: پس از آن عبدالله بن عمر را خواست و با وی نرمتر از ابن زبیر سخن

کرد، گفت: «منی خواهم امت محمد را از پس خویش چون گله بی چوپان رها کنم.

همه مردم به این کار گردن نهاده اند، مگر پنج کس از قریش که تو راهشان می بری.

تو را به مخالفت چه حاجت؟»

گفت: «می خواهی کاری کنی که مذموم نباشد و خونها را محفوظ دارد و به

وسیله آن منظور تو انجام شود؟»

گفت: «بلہ می خواہم»

گفت: «بہ مجلس می نشینی و من می آیم و با تو بیعت می کنم کہ از پس تو بر هر چه امت اتفاق کرد من نیز از آن پیروی کنم، بہ خدا اگر پس از تو امت بربک بندہ حبشی اتفاق کند من نیز او اتفاق امت تبعیت می کنم.»

گفت: «بیعت می کنی؟»

گفت: «آری»

گوید: پس بیرون رفت و بہ خانہ خویش در شد و در بیست، کسان سوی وی می آمدند و اجازہ می خواستند کہ نمی داد.

گوید: آنگاہ عبدالرحمان بن ابی بکر را خواست و گفت: «ای پسر ابی بکر با کدام دست و کدام پا تا فرمانی می کنی؟»

گفت: «امیدوارم خیر باشد»

گفت: «بہ خدا آہنگ آن داشتیم کہ ترا بکشم»

گفت: «اگر چنین کردہ بودی خدا در دنیا ترا لعنت می کرد و در آخرت بہ جہنم می برد»

گوید: و از ابن عباس یاد نکرد.

در این سال عامل مدینہ مروان بن حکم بود.

عامل کوفہ، ضحاک بن قیس بود

عامل بصرہ عبیداللہ بن زیاد بود.

عامل خراسان سعید بن عثمان بود.

سیب و لابنداری سعید بن عثمان بر خراسان چنان بود کہ محمد بن حفص گوید:

سعید بن عثمان از معاویہ خواست کہ او را بر خراسان گمارد.

گفت: «عبیداللہ بن زیاد آنجاست»

گفت: «پدرم ترا پرورد و برداشت تا بہ کماک او بہ جایی رسیدی کہ کس بدان

نرسد و طمع نیارد اما سپاس کوشش او نداشتی و پاداش نعمتهای وی را ندادی و این را - یعنی بزیدرام - بر من مقدم داشتی و برای اویبعت گرفتی، به خدا من به شخص و پدر و مادر از او بهترم»

معاویه گفت: «کوشش پدرت شایسته پاداش بود و سپاسگزاری من آن بود که در کار خونخواهی وی چندان کوشیدم که کارها آشفته شد و خوبشتن را در این کار ملامت نمی‌کنم. اما برتری پدرت بر پدر بزید، به خدا پدرت از من بهتر است و پسر پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم نزدیکتر، اما برتری مادرت انکار پذیر نیست که بگزن قرشی از یک زن کلبی بهتر است به خدا چه خوش است که عرصه غوطه پر از مردانی همانند تو باشد به یاری بزید.»

بزید گفت: «ای امیرمؤمنان پسر عموی تو است و تو از همه کس شایسته تری که در کار وی بنگری ترا در مورد من ملامت کرد، او را خوشنود کن»
گوید: پس معاویه او را ولایتدار خراسان کرد، و اسحاق بن طلحه را به خراجگیری آنجا گماشت.

گوید: اسحاق پسر خاله معاویه بود و مادرش ام ابان دختر عبثه بن ربیعہ بود و چون به ری رسید آنجا بمرد سعید عهده دار خراج و جنگ خراسان شد.
مسلمه گوید: سعید راهی خراسان شد، اوس بن ثعلبه تیمی، صاحب قصر اوس و طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی و مهلب بن ابی صفره و ربیع بن عسل از بنی عمرو بن یربوع، نیز با وی رفتند.

گوید: گروهی از بدویان بودند که به دره فلج راه زایران حج رومی بریدند، به سعید گفتند: «اینجا گروهی هستند که راه حاجیان را می‌زنند و راه را تا امن می‌کنند چه شود آنها را با خویش ببری»

گوید: گروهی از بنی تمیم را همراه برد که مالک بن ربیع مازنی از آن جمله بود، با غلامانی که همراه وی بودند و شاعر درباره آنها رجزی گفته به این مضمون:

«خدایت از قصیم نجات دہد
 «واز ابوحررہ بدکار
 «وغویث فاتح لنگہ‌های بار
 «ومالک وشمیرزہر آگین او»

گوید: سعید بن عثمان بہ خراسان رسید و از نہر عبور کرد و بہ سمرقند رفت کہ مردم صغد بہ مقابلہ وی آمدند و یک روز تا شب مقابل ہم بودند، آنگاہ ہی جنگ باز گشتند و مالک بن ربیع در مذمت سعید شعری گفت بہ ابن مضمون:

«بردر صغد از ترس چنان می لرزیدی
 «کہ بیم داشتم نصرانی شوی
 «عثمان وقتی برفت، تا آنجا کہ دائم
 «بجز اسل خویش چیزی نداشت
 «اما اگر بنی حرب نبودند
 «خونہای شما ہدر شدہ بود»

گوید: روز بعد سعید بہ مقابلہ صغدیان رفت و آنہان نیز بیامدند کہ بسجنگید و ہزبستان کرد و در شہر شان محاصرہ شان کردند کہ بہ صلح آمدند و پنجاہ نوجوان از ادنای بزرگان خویش بدو گروگان دادند کہ پیش وی باشند .
 گوید: آنگاہ از نہر گذشت و در ترمذ اقامت گرفت .

گوید: سعید بہ قرار وفا نکرد و جوانان گروگان را با خود بہ مدینہ آورد .
 گوید: وقتی سعید بہ خراسان آمد، اسلم بن زرعہ کلابی از جانب عیداللہ ابن زیاد آنجا بود و ہمچنان آنجا بود تا عیداللہ بن زیاد فرمان دوم اورا بہ ولایتداری خراسان نوشت و چون نامہ عیداللہ بہ اسلم رسید شبانہ پیش سعید بن عثمان رفت کہ کنیز وی پسری بینداخت، سعید می گفت: «بہ عوض وی یکی از بنی حرب را می کشم» و چون پیش معاویہ آمد از اسلم شکایت کرد و قیسبان خشم آوردند .

گوید: «همام بن قبیصة نمری پیش معاویه آمد که چشمانش قرمز شده بود بدو گفت: «ای همام چشمانت قرمز است.»
گفت: «در جنگ صفین قرمزتر از این بود» و معاویه از این سخن درهم شد و چون سعید چنین دید از اسلم چشم پوشید و اسلم بن زرعه دو سال از جانب عبدالله ابن زیاد و لابندار خراسان بود.

آنگاه سال پنجاه
وهشتم در آمد

در این سال عبدالله بن قیس به غزای زمستانی به سرزمین روم رفت. به گفته و اقدی، در همین سال به ماه ذی قعدة مروان از مدینه برداشته شد به روایت دیگر در این سال نیز مروان و لابندار مدینه بود.

به گفته و اقدی وقتی معاویه مروان را از مدینه برداشت، ولید بن عتبّه بن ابی سفیان را بر آنجا گذاشت. ابو معشر نیز چنین گفته است.
در این سال عامل کوفه ضحاک بن قیس بود.
عامل بصره عبیدالله بن زیاد بود
و عامل خراسان سعید بن عثمان بن عفان
آنگاه سال پنجاه و هشتم در آمد

سخن از حوادث
سال پنجاه و هشتم

به گفته ابو معشر در این سال، به ماه ذی قعدة، معاویه، مروان را از مدینه برداشت و ولید بن عتبّه بن ابی سفیان را امیر آنجا کرد.
در همین سال مالک بن عبدالله خثعمی به غزای سرزمین روم رفت.

در این سال ولید بن عتبّه بن ابی سفیان سالار حج شد. این را از ابومعشرو
واقفی روایت کرده‌اند.

در همین سال معاویه، عبدالرحمان بن عبدالله ثقفی را ولایتدار کوفه کرد
و ضحاک بن قیس را معزول کرد. عبدالرحمان پسر ام‌الحکم خواهر معاویه بود. در
ایام وی جمع خارجیانی که مغیره بن شعبه به زندانشان کرده بود از زندان در آمدند،
همانها که بامستور دین علفه بیعت کرده بودند و مغیره بر آنها ظفر یافته بود و به زندان
بودند و چون مغیره بر داز زندان در آمدند.

عبدالله بن عقبه غنوی گوید: حیان بن ظلیان سلمی یاران خویش را فراهم آورد
آنگاه حمد خدا گفت و ثنای وی کرد و به آنها گفت: «اما بعد، خدا عزوجل چهار ابر ما مقرر
کرده، بعضی از ما تعهد خویش را انجام داده‌اند و بعضی دیگر به جامانده‌اند، آنها نیکان
بوده‌اند که فیض فضیلت یافته‌اند، هر کس از ما که به جامانده همانند گذشتگان جان
باخته‌است که سابقه نیکو یافته‌اند، هر کس از شما که خدا و پادشاه او را می‌خواهد
به راه یاران و برادران خویش رود تا خدا ثواب دنیا و ثواب آخرتش دهد که خدا با
نیکوکاران است.»

عاصم بن جوین طابی گفت: «ای مسلمانان، به خدا اگر می‌دانستم که وقتی پیکار
ستمگران و انکار ستم را رها کنیم به نزد خدا معذور خواهیم بود ترک پیکار آسانتر
و سبکتر از پیکار بود، ولی دانسته‌ایم و یقین داریم که معذور نخواهیم بود که خدا ایمان
دل و گوش داده تا منکر ستم شویم و بی‌عدالتی را تغییر دهیم و با ستمگران پیکار
کنیم.»

آنگاه گفت: «دست بیار تا با تو بیعت کنیم» پس با حیان بیعت کرد و قوم
نیز با وی بیعت کردند و دست به دست حیان بن ظلیان زدند و رسم بیعت به جا آوردند،
و این در ایام امارت عبدالرحمان بن عبدالله ثقفی بود. وی پسر ام‌الحکم بود و سالار
نگهبانانش زانده بن قدامه ثقفی بود.

گوید: چند روز بعد، قوم در خانه معاذبن جوین طائی فراهم آمدند، حیان بن ظبیان به آنها گفت: «بندگان خدا! رأی خویش را بگویند، می گوید کجا روم؟» معاذگفت: «رای من این است که ما را سوی حلوان ببری که آنجا فرود آبیم که ولایتی است میان دشت و کوه و مابین این شهر و مرز - مقصودش از مرز، ری بود - و هر که از مردم این شهر و مرز و جبال و سواد عقیده ما دارد سوی ما آید.» حیان بدو گفت: «دشمنت از آن پیش که مردم بر تو فراهم آیند، پیشدستی می کند، به جان خودم نمی گذارند تا کسان بر شما فراهم شوند، رای من این است که با شما به یکی از نواحی بیرون کوفه رویم، به شور هزار یا هزاره یا حیره، آنگاه با آنها بجنگیم تا به پروردگار خویش واصل شویم، به خدا می دانم شما که کمتر از صد کسی قدرت آن ندارید که دشمن خویش را هزیمت کنید یا سخت آسیب برسانید، ولی وقتی خدا بسداند که شما خویشتان را در پیکار دشمن او خودتان به محنت افکنده اید معذور خواهید بود و از گناه برون شده اید.»

ابوسلیمان شیبانی، عنریس بن عرقوب، گفت: «ولی من با جمع شما هم رأی نیستم، در رأی خویش نیک بنگرید. گمان ندارم ندانید که من جنگ آشنا بسم و در کارها مجرب»

گفتند: «آری، تو چنانی که گویی، رأی تو چیست؟»

گفت: «رأی من این است که در این شهر بر ضد کسان قیام نکنید، شما اندکی هستید، در بسیار، به خدا بیش از این نمی کنید که خودتان را به دست آنها بدهید و یا کشته شدنشان خوشدلشان کنید، تدبیر چنین نیست، وقتی می خواهید بر ضد قومتان قیام کنید در کار دشمن تدبیری کنید که مایه زبانشان شود.»

گفتند: «پس رای درست چیست؟»

گفت: «به همان ولایت می روید که معاذبن جوین گفت، یعنی حلوان با سوی عین التمر می رویم و آنجا می مانیم، و چون برادرانمان پشتونند از هر طرف سوی ما

آیند.»

حیان بن ظبیان گفت: «به خدا اگر تو و همه یارانانت به یکی از این دو جا روید هنوز جای نگرفته‌اید که سواران مردم این شهر به شما می‌رسند، چرا خودتان را به نابودی می‌دهید؟ به خدا شمارتان بسیار نیست که در این دنیا برستمگران متجاوز ظفر توانید یافت. به یکی از نواحی همین شهر روید و با کسانی که خلاف اطاعت خدا کرده‌اند در راه خدا بجنگید و منتظر نمانید که با این کار سوی بهشت می‌روید و خوبشترن را از فتنه بیرون می‌برید»

گفتند: «اگر چاره نباشد مخالفت تو نمی‌کنیم، ما را به هر کجا می‌خواهی

بر.»

گویند: پس حیان بن ظبیان صبر کرد تا آخرین سال ولایتداری پسر ام‌حکم در رسید آغاز سال که نخستین روز ماه ربیع‌الآخر بود یارانش پیش وی فراهم آمدند و با آنها گفت: «ای قوم، خدا شما را به نیکی و برای نیکی فراهم آورده، به‌خدایی که جز او خدایی نیست، از آن وقت که مسلمان شده‌ام از هیچ چیز دنیا مانند اینم قیام بر ضد ستمگران گنهکار نخرسند نشده‌ام، به خدا نمی‌خواهم همه دنیا از آن من باشد، اما خدایم ضمن این قیام از شهادت محروم دارد، رأی من این است که برویم و در ناحیه دار جریر جای بگیریم و چون دسته‌ها سوی شما آیند با آنها پیکار کنیم.»

غریب بن عرقوب بگری گفت: «اگر در دل شهر با آنها پیکار کنیم، مردان با ما پیکار می‌کنند و زنان و کودکان و کنیزان بالا می‌روند و ما را با سنگ می‌زنند.»

یکی از آنها گفت: «در این صورت بیرون شهر نزدیک بل رویم»

گویند: آنجا محل زراعه بود که پس از آن بنیان گرفت مگر چند خانه که از پیش

ساخته شده بود.

معاذبن جوین طایبی گفت: «نه، برویم و در بانقا جای گیریم، خیلی زود دشمن سوی شما می آید، وقتی چنین شد با قوم مقابله می کنیم و خانه ها را پشت سر می گذاریم و از يك سمت با آنها می جنگیم»

گوید: پس برون شدند، سپاهی به مقابله آنها فرستاده شد که همگی کشته شدند. پس از آن مردم کوفه عبدالرحمان پسر ام حکم را بیرون کردند.

هشام بن محمد گوید: معاویه پسر ام حکم را به کوفه گماشت که رفتار بدداشت و بیرونش کردند که پیش معاویه رفت که دایی او بود و گفت: «ترا ولایتدار جایی بهتر از آن می کنم، مصر» و او را ولایتدار مصر کرد و آنجا رفت. معاویه بن حدیج سکونی خیر یافت و برون شد و در دو منزلی مصر با او روبه رو شد گفت: «پیش دایت برگرد که ما رفتاری را که در کوفه با برادران ما داشته ای تحمل نمی کنیم.»

گوید: پس عبدالرحمان پیش معاویه برگشت، معاویه بن حدیج نیز پیش وی آمد.

گوید: و چنان بود که وقتی می آمد راه را برای او زینت می کردند و مطلقهای سبزه می زدند.

گوید: وقتی پیش معاویه در آمد حکم آنجا بود که گفت: «ای امیر مؤمنان این کیست؟»

گفت: «به، این معاویه بن حدیج است»

گفت: «خوش نیامد، آواز دهل شنیدن از دور خوش است»

معاویه بن حدیج گفت: «ای ام حکم آرام باش که شوهر کردی و با حرمت نکردی، فرزند آوردی و شایسته نیاوردی، می خواستی پسر فاسقت و لایندار ما شود و با ما همان رفتار کند که با برادران کوفی ما می کرد، خدایت توفیق ندهد، و اگر

* همنگ مثل روان بری که گوید، و تسمع بالمعیدی خبر من از، ترا، پستی فسمعیدی،

کو توله، دانشیدن بهتر که او را دیدن، م

چنین کند چنانہیں بز نیم کہ سرفرو د آرد و گر چہ این نشستہ را خوش نیاید»

گوید: معاویہ یدو نگر بست و گفت: «بس کن»

در این سال عید اللہ بن زیاد با خوارج سخت گرفت و بسیاری از آنها را دست بسته بکشت و گروهی دیگر را در جنگ بکشت، از جمله کسانی کہ دست بسته کشت عروہ بن ادیہ برادر ابو بلال، مرداس بن ادیہ، بود.

سخن از اینکه چرا زیاد
خوارج را کشتار کرد؟

عیسی بن عاصم آمدی گوید: ابن زیاد برای مسابقہ اسب دوانی برون شد و چون نشست و منتظر اسباں بود، کسان بر او فرام آمدند، و عروہ بن ادیہ برادر ابو بلال جزو آنها بود کہ رو بہ ابن زیاد کرد و گفت: «بشح چیز بود کہ در انتہای پیش از ما بود و میان ما نیز پدید آمد. چرا در ہر مکانی بہ بیهودہ سری، نشانی بنا می کنید، و آب گیرها می سازید، مگر جاودانہ زندہ خواهید بود؟ و چون سختی کنید، چون ستمگران سختی می کنید»^۱

و دو چیز دیگر را کہ راوی از یاد برده بود.

ابن زیاد بدانت کہ اگر گسروہی از یارانش ہمراہش نبودند چنین جرأت نمی آورد، پس بر خاست و بر نشست و مسابقہ را ترک کرد.

گوید: بہ عروہ گفتند: «چہ کردی؟ بدان کہ بہ خدا کہ ترا می کشد.»

گوید: عروہ متواری شد و ابن زیاد او را می جست و چون بہ کوفہ آمد او را گرفتند و پیش ابن زیاد آوردند و بگفت تا دودست و دوپایش را بریدند، آنگاہ او را خواست و گفت: «چہ می بینی؟»

۱ - انہوں بکل ریح آہے بہتوں و تھدوں... انہ لکم تھدوں و اداہتہتم بطہتم

جمہارین، (شراء ۲۶ آیات ۱۲۸ تا ۱۳۰)

گفت: «می بینم که دنیای مرا تباه کردی و آخرت خویش را»
 گوید: «پس زیاد او را بکشت و دخترش را نیز بیاورد و بکشت.»
 گوید: مرداس بن ادبه در اهواز قیام کرد، پیش از آن این زیاد او را به زندان
 کرده بود.

جلال بن یزید باهلی گوید: ابن زیاد مرداس بن ادبه را به زندان کسره بود و
 زندانبان که عبادت و کوشش وی را می دید شبانگاه به او اجازه می داد که می رفت
 و سپیده دم باز می گشت و وارد زندان می شد. یکی از دوستان مرداس حنظل ابن زیاد
 بود، شعی ابن زیاد از خوارج سخن آورد و گفت که عزم دارد صبحگاهان آنها را
 بکشد. دوست مرداس به خانه وی رفت و به آنها خبر داد و گفت: «کس به زندان
 پیش ابولبال فرستید و بگویید وصیت کند که کشته می شود.» مرداس این را بشنید
 زندانیان نیز خبر یافت و شب بدی گذرانید از ترس اینکه مرداس خبر را بداند و باز
 نباید اما چون وقت بازگشت وی رسید بیامد.

زندانبان بدو گفت: «خبرداری که امیر چه تصمیم دارد؟»

گفت: «آری»

گفت: «با وجود این آمدی؟»

گفت: «هادش نیکی تو این نبود که به سبب من عفویت شوی.»

گوید: صبحگاهان عیدانه کشتار خوارج را آغاز کرد و مرداس را پیش
 خواند و چون حضور یافت، زندانبان که شوهردایه ابن زیاد بود برجست و پای او را
 بگرفت و گفت: «این را بمن ببخش» و قصه او را بگفت و این زیاد مرداس را به او
 بخشید و آزادش کرد.

یونس بن عبید گوید: ابولبال مرداس که از بنی ربیع بود، با چهل کس سوی
 اهواز رفت، ابن زیاد سپاهی به مقابله آنها فرستاد، سالارشان ابن حصین تمیمی بود
 که بازار وی را کشتار کردند و هزیمت شد و یکی از بنی تیم الله شعری گفت به ابن

مضمون:

«پنداشتید دو هزار کس شما مؤمن بودند

» که بر رخم شما چهل کس آنها را همی کشتند

«دروغ می گوید، چنان نیست که پنداشته اید

» که ایمان را خوارج دارند

«ابن گروه اندک که دیدید

» برگروه بسیار ظفر می بایند»

گویند: در این سال عمر بن یثرب قاضی بصره در گذشت و هشام بن هییره

به جای وی به قضاوت نشست.

در این سال عامل کوفه عبدالرحمان پسر ام حکم بود.

بعضی ها نیز گفته اند ضحاک بن قیس فهری بود، عامل بصره عبیدالله بن زیاد

بود و قضای کوفه با شریح بود.

به گفته ابو معشر و واقعی در این سال ولید بن عتبہ سالار حج بود.

آنگاه سال پنجاه و نهم در آمد.

سخن از حوادث

سال پنجاه و نهم

غزای زمستانی عمرو بن مرد جهنی به سرزمین روم در این سال بود که از راه

خشکی رفت.

واقعی گویند: در این سال عزای دریا نبود. اما به روایت دیگری جناد بن

ابی امیه به عزای دریا رفت.

در همین سال عبدالرحمان پسر ام حکم از کوفه معزول شد و نعمان بن بشیر

انصاری عامل آنجا شد. سبب عزل پسر ام حکم را از پیش گفته ایم.

در همین سال معاویه، عبدالرحمان بن زیاد بن سمیه را ولایتدار خراسان کرد.

سخن از اینکه چرا
معاویه، عبدالرحمان را
به کار خراسان گماشت؟

ابو عمرو گوید: عبدالرحمان بن زیاد پیش معاویه آمد و گفت: «ای امیر مؤمنان مگر ما حقی نداریم؟»
گفت: «چرا»
گفت: «مرا به کجا می گماری؟»

گفت: «نعمان که مردی است خردمند و از یاران پیغمبر، کوفه را دارد، عیبه الله ابن زیاد بصره و خراسان را دارد، عیبه الله بن زیاد سیستان را دارد، کاری که در خورتو باشد نمانده جز اینکه ترا در کار برادرت عیبه الله شریک کنم.»
گفت: «شریک کن که قلمرو او گسترده است و قاپ شریک دارد.»
گوید: پس معاویه او را ولایتدار خراسان کرد.

ابو حفص از دی به نقل از عمرو گوید: قیس بن عیثم به خراسان آمد کسبه عبدالرحمان بن زیاد او را فرستاده بود، اسلم بن زرعه را بگرفت و به زندان کسرد، پس از آن عبدالرحمان بیامد و از اسلم بن زرعه سیصد هزار درم غرامت گرفت.
مقاتل بن حیان گوید: عبدالرحمان بن زیاد سوی خراسان آمد، مردی بخشنده و حریص و ناتوان بود. به هیچ غزایی نرفت، دو سال در خراسان بیود.

عوانه گوید: عبدالرحمان بن زیاد از پس کشته شدن حسین بن علی علیه السلام پیش یزید آمد و قیس بن عیثم را به جانشینی خود در خراسان نهاد.
ابو حفص گوید: یزید به عبدالرحمان گفت: «از خراسان چه مقدار مال با